

کتاب: فردوس، پاداش جانبازی نوشته: آ. پ. آپاسامی ترجمه: اسفندیار سپهری

مقدمه

زندگی و تعلیمات ساندرسینگ برای کلیسای جهانی حایز ارزش فراوان است. از آن روی آن را کلیسای جهانی می‌نامیم که ملل مختلف می‌توانند ارمغان ویژه خود را به آن اهدا کنند. گرچه انجیل عیسی مسیح اهمیت عالم‌گیر دارد، هر ملتی برای جنبه خاصی از آن اهمیت قایل است. بنابراین، بسیار مفید خواهد بود چنانچه تفسیرهای گوناگونی را که امروزه در بسیاری از سرزمین‌های جهان از مسیحیت به عمل می‌آید در یک جا گردآوری و به این وسیله ثابت کنیم که انجیل عیسی مسیح تا چه اندازه غنی است. ساندرسینگ در کودکی از بهترین روش تعلیم و تربیت که در هند آن روز وجود داشت بهره‌مند گشت. وی در سوم سپتامبر سال ۱۸۸۹ در دهکده رامپور، ایالت پنجاب، دیده به جهان گشود. پدرش مردی بود ثروتمند و صاحب مزارع وسیع غله، و توانست پسرش را در ناز و نعمت واقعی بار آورد. پدر و مادرش، هر دو، از پیروان مذهب سیک (۱) بودند که در اصل ترکیبی از زبده تعالیم آیین‌های هندو و اسلام است و هدف آن یکتاپرستی بدون پرستش بت و اعتقاد به اصل تفکیک طبقات می‌باشد. ولی آیین هندو در خانواده ساندرسینگ دارای همان اهمیتی بود که آنها برای مذهب سیک قایل بودند. مادرش که زنی بود بسیار متدین از همان اوان کودکی طاعت و پرستش خدا را به وی بیاموخت. این زن صبح زود از خواب برمی‌خاست و به خواندن باگوااد گیتا (۲) و دیگر کتاب‌های مقدس می‌پرداخت. او همواره اصرار داشت که ساندر پیش از صرف صبحانه دعا بخواند. از همان روزهای اول او شخصا دستورهای مذهبی را تا حد امکان به پسرش می‌آموخت و تأکید می‌کرد که باید خود را به مقام ساده (۳) یعنی مردی مقدس که از دنیای مادی چشم می‌پوشد، برساند و از خداوند پیروی کند. ساندرسینگ در سال‌های بعد مکرر می‌گفت که مادرش او را به مرتبه ساده رسانید، ولی روح خدا وی را به مسیحیت رهنمون گشت.

هنگامی که به سن رشد رسید، مادرش او را برای اخذ تعلیمات روحانی بیشتر به دست یک پاندیت هندو و یک ساده‌روی هندو سپرد. معلمان هندوی او کتاب باگوااد گیتا را به وی آموختند، چنان که او در هفت سالگی آن را از حفظ می‌دانست. همچنین، برخی از اصول فلسفه هندو را، به ویژه این که یگانه واقعیت عبارت است از خدا و همه ما با او یکی هستیم، به ساندرسینگ تعلیم دادند. چون او با این تعلیمات ارضا نشده بود و درصدد یافتن راهی برای نیل به آرامش روحی واقعی برآمد، کوشیدند او را از این کار منصرف کنند. با این بهانه که وقتی پا به سنین بالاتر بگذارد خودش این مطالب را بهتر درک خواهد کرد. ولی او در پاسخ گفت: «چگونه می‌خواهید طفلی که گرسنه است صبر کند تا وقتی بزرگ شد نان بخورد؟ وی برای رفع گرسنگی احتیاج فوری به نان دارد.» گذشته از گوش فرا دادن به دستورهای دینی معلمان شب و روز به مطالعه کتب مقدس ادیان مختلف می‌پرداخت، و غالباً بدین منظور تا نیمه‌های شب بیدار می‌ماند. پدرش او را سرزنش می‌کرد و می‌گفت: «این چه دیوانگی است؟ تو با این عمل تندرستی و بینایی خود را از دست خواهی داد. پسران هم‌سال تو وقتشان را به بازی می‌گذرانند و در کتاب خواندن این گونه افراط نمی‌ورزند.» ساندر را به مدرسه میسیون آمریکایی پرزبیتری در شهر رامپور فرستادند. اما او از مسیحیت، از آن

روی که دین خارجی بود، نفرت داشت. مقارن یک بحران روحی، عیسی مسیح بر او نمایان گشت و ساندر از پیروان مسیح گشت. ماجرای ایمان آوردن او را از زبان خودش بشنوید:

در فلسفه هندو چیزی نیافتم، آرامش را تنها عیسی مسیح که سابقا از او نفرت داشتم به من بخشید. تا آن هنگام روح من نابینا بود، ولی در وجود مسیح آرامشی را که مدت‌ها جستجو می‌کردم باز یافتم. هرگز روز ۱۶ دسامبر سال ۱۹۰۴ را فراموش نمی‌کنم که آن روز انجیل را در آتش سوزاندم و در جواب پدرم که پرسید: «چرا این عمل احمقانه را می‌کنی؟» گفتم: «دین غربی ناحق است و باید آن را از میان برد.» گمان می‌کردم با این اقدام به وظیفه‌ام عمل کرده‌ام. اما سه روز بعد بود که قدرت مسیح جاویدان را دیدم. در این روز تصمیم به خودکشی داشتم، زیرا آرامش درونی خود را از دست داده بودم. صبح زود از خواب برخاستم. با این که زمستان بود، در آب سرد حمام کردم. سپس به دعا پرداختم، ولی نه برای مسیحیت که از آن متنفر بودم، بلکه مانند یک کافر دعا می‌کردم؛ زیرا ایمانم را به خدا از دست داده بودم. دعای من این بود: «خدایا، اگر تو وجود داری، باید راه نجات را به من بنمایی، وگرنه من انتحار خواهم کرد.» آن روز از ساعت سه تا ساعت چهار و نیم صبح مشغول نیایش بودم و نیم ساعت بعد، یعنی در ساعت پنج می‌خواستم با گذاشتن سرم روی خط آهن خودکشی کنم. در آن لحظه ناگهان اتفاقی افتاد که هرگز انتظارش را نداشتم. به این معنی که نور شگفت‌انگیزی بر اتاقم تابید، پیکر با ابهتی در اتاق نمایان گشت. تصور کردم بودا کریشنا یا یکی دیگر از قدیسیان است که من پرستش می‌کردم. اما با شگفتی این عبارات را شنیدم: «تا کی مرا شکنجه می‌دهی؟ من جانم را به خاطر تو از کف دادم.» از درک مطلب و ادای سخن عاجز بودم. بعد جای زخم‌های مسیح زنده را دیدم، مرد بزرگی را که گمان می‌کردم در فلسطین می‌زیست و اکنون مرده‌ای بیش نیست.

آری، او را زنده یافتم، زنده و جاویدان. حالا دیگر آماده پرستش او بودم. سیمای مهربانش را دیدم. با وجودی که دو روز قبل انجیل را سوزانده بودم، بر من خشمگین نبود. تغییری در من پدید آمد. اکنون من عیسی جاویدان، رهاننده عالم را، می‌شناختم و قلب من سرشار از سرور و آرامشی بود که از بیان آن ناتوانم. هنگامی که از جای برخاستم، او ناپدید شده بود. جریان را برای پدرم نقل کردم. او نمی‌توانست باور کند، و به من گفت: همین دو روز قبل بود که انجیل را سوزانیدی. چگونه ممکن است حالا مسیحی شده باشی؟ پاسخ دادم: «زیرا دیگر قدرت او را دیده‌ام، او عیسی جاودان است. رویت او یک تصور واهی نیست، زیرا قبل از آن من از او نفرت داشتم و او را پرستش نمی‌کردم. بلی، اگر بودا بود، می‌توانستید بگویید که یک تصور باطل بوده، چون من قبلا هم بودا را می‌پرستیدم. رویا و خواب هم نبود، زیرا پس از حمام در آب سرد انسان خواب نمی‌بیند. حقیقت بود، عیسی جاودان.» ابتدا بستگان ساندرسینگ موضوع رویت عیسی را با شوخی تلقی می‌کردند و معتقد بودند که مسیحی شدن او لطمه شدیدی به حیثیت خانوادگی آنان خواهد زد، و می‌کوشیدند او را از پیروی عیسی باز دارند. هنگامی که با استدلال و زبان خوش کاری از پیش نبردند، به تهدید پرداختند. ساندر برای این که ثابت کند از آیین سیک بکلی دست کشیده است، موهای بلندش را کوتاه کرد و این باعث شد که او را از خانواده طرد کنند. هنگامی که به خانه دوست مسیحیش پناهنده شد، آثار زهری که قبلا به او خورانده بودند نمایان گشت.

پزشکی که بر بالینش آمد و او را در حال مرگ دید، از ترس این که میادا مرگ ساندر را نتیجه غفلت او بدانند از دادن هرگونه دارویی خودداری کرد. اما ساندر ایمان داشت که بهبود خواهد یافت، و چنین شد. بهبود معجز‌آسای او پزشک را چنان تحت تأثیر قرار داد که دو سال بعد او نیز بهکیش مسیح گروید و به تعلیم انجیل پرداخت. مبلغان مسیحی ساندرسینگ را

به دبیرستانی که به دست میسیون آمریکایی پرزبیتری در شهر لودیانا اداره می‌شد فرستادند. در آن هنگام فقط پانزده سال از عمر وی می‌گذشت و قوانین هندوستان اجرای آیین تعمید را درباره پسران غیر مسیحی قبل از شانزده سالگی منع می‌کرد. در روز دوم سپتامبر ۱۹۰۵ با یک معرفی‌نامه نزد مبلغی به نام ج. ردمن (۴) در شهر سیمل، فرستاده شد که او را دقیقاً تحت آزمایش قرار داد. اطلاعات جامع ساندر درباره زندگانی و تعلیمات مسیح وی را سخت دچار شکفتی ساخت؛ و او اطمینان یافت که ساندر با صمیمیت کامل و بر اساس تجربه شخصی مسیح را ناجی خود می‌داند. وی چنان دل‌بستگی شدیدی به ترویج کیش مسیح داشت که می‌گفت با آن که هنوز رسماً به کیش مسیح در نیامده به تعلیم آن خواهد پرداخت. آقای ردمن روز سوم سپتامبر ۱۹۰۵، یعنی درست روزی که ساندرسینگ شانزده سال از عمرش می‌گذشت، در کلیسای سان توما، در شهر سیمل، وی را تعمید داد. ساندرسینگ سال‌ها بود که تصمیم داشت همان‌گونه که مادرش خواسته بود به مقام سادهو، یعنی مرد مقدس، برسد؛ سرانجام در روز ۶ اکتبر ۱۹۰۵، یعنی سی و سه روز پس از تعمید گرفتنش، به نام سادهووی مسیحی زندگی تازه‌ای آغاز کرد.

تصمیم گرفت که برای شناساندن مسیح به مردم از محلی به محل دیگر سفر کند. وی در ازای این کار پولی دریافت نمی‌کرد و فقط با غذایی که به او می‌بخشیدند سدجوع می‌کرد. شب‌ها زیر درخت یا در غاری می‌خوابید، مگر آن که وی را به خانه‌ای دعوت کنند. وی چند سالی چنین زیست؛ به ویژه در جاهایی که او را نمی‌شناختند غالباً شب‌ها را با شکم گرسنه در بیغوله‌ای بیتوته می‌کرد. حتی در سردترین روزهای زمستان تنها با یک قبای زرد پنبه‌ای به اکناف هندوستان سفر می‌کرد. از ماه اوت ۱۹۰۴ تا نوامبر ۱۹۰۷، ساندرسینگ در معیت اس. ای. ستوکس (۵) سرگرم فعالیت شد. ستوکس جوان ساده آمریکایی بود که زندگی درویش مسلکانه‌ای چون زندگی مسیح و سان فرانسیس آسیسی (۶) را سرمشق خویش ساخته بود. ساندرسینگ و ستوکس برای مردمی که دچار طاعون، جذام یا قحطی بودند موعظه می‌کردند. ستوکس به اجمال، ولی به زبان دل‌کشی، از آن هنگام یادکرده است: «با آن که پسرکی بیش نیست. در راه حق رنج گرسنگی، سرما، بیماری و حتی زندان را بر خود هموار کرده است. ما صدها میل در داخل کشور راه پیموده و اجباراً از میان مناطق بد آب و هوا گذشته بودیم. ساندرسینگ هر روز دچار تب و اختلال شدید دستگاه گوارش می‌شد. سرانجام، یک شب که تنها و با زحمت بسیار راه‌پیمایی می‌کردیم، حال ساندر چنان به وخامت گرایید که در راه بی‌هوش بر زمین افتاد. این راه از وسط کوهستان می‌گذشت و در یک طرف آن دیواره‌ای قرار داشت، ساندر را به کنار آن کشاندم و او را طوری قرار دادم که سرش بلندتر از پاهایش باشد. او دچار لرز بود و آثار درد معده بر سیمایش ظاهر بود. هوای سرد و تنهایی مرا هراسان ساخته بود. دهانم را نزدیک گوشش برده حالش را پرسیدم. با این که می‌دانستم او هرگز شکایت نمی‌کند، انتظار چنین پاسخی را از او نداشتم. چشم‌هایش را باز کرد و لبخندی زد و سپس با صدایی که به سختی شنیده می‌شد گفت: «خیلی خرسندم. رنج بردن در راه او (مسیح) چه قدر شیرین است.»

از سال ۱۹۰۹ تا ۱۹۱۱، شخصی به نام سی. اف. اندروز (۷) که اسناد کالج سان ستفن (۸) در دهلی بود، هر سال برای هواخوری به کوتگار، که بر تپه‌های سیمل قرار داشت، می‌رفت. در آن جا بود که وی با ساندرسینگ، که او هم در خلال سفرهای پی در پی گاهی برای استراحت به آن جا می‌رفت، آشنا شد، و این آشنایی تا آخر عمر ساندرسینگ ادامه داشت. اندروز روایات جالبی درباره ساندر و خدماتش، به ویژه از زمانی که هنوز کاملاً معروف نشده بود، نقل کرده است. وی آیین باشکوه تأیید مسیحیت (۹) را که نفری (۱۰) اسقف لاهور، به سال ۱۹۰۷ در کلیسای کوچک شهر کوتگار به عمل آورد، چنین بیان

می‌کند: صبح یکشنبه بود و مسیحیان دهکده در زیر آفتاب ایستاده منتظر ورود اسقف بودند. باران بند آمده و هوا صاف و آبی می‌نمود. آرامش عمیقی در کلیسا به چشم می‌خورد. همه داوطلبان آیین تأیید لباس سفید برتن داشتند و به نوبت جلو آمده با دراز کردن دست هدیه خود را از روح‌القدس دریافت می‌کردند. آخرین نفر ساندرسینگ بود که آثار ایمان راسخ از سیمایش خوانده می‌شد. پس از ختم آیین تأیید، اسقف با او دست داد و دعای خیرش کرد. در این جا چند نمونه از فعالیت‌های دینی ساندرسینگ را در طی آن سال‌ها یادآور می‌شوم. یک شب در کوتگار سر از دها برداشت و خویشتن را برای ترک خانه آماده ساخت. در آن وقت شب گذشتن از جنگل خطرات بسیاری در بر داشت. دوستانش به او توصیه کردند که تا بامداد فردا صبر کند. ساندرسینگ به اندرز آنان ترتیب اثر نداد و در تصمیمش پایدار ماند. هنگامی که پس از غیبت چند روزه مراجعت کرد، گفت شخصی که وی به ملاقاتش رفته بود حال وخیمی داشته و به شدت به یاری او محتاج بوده است.

این طرز اجابت از دعوت روح‌القدس، بدون در نظر گرفتن عواقب امر، از ویژگی‌های زندگی ساندرسینگ است. « در طی سال تحصیلی، ساندر به کالج سان ستفن در دهلی می‌رفت و مدتی در آن جا می‌ماند. شاگردان مسیحی شبانه روزی اغلب تا نیمه شب با او گفتگو می‌کردند. او مانند آنها جوان بود و شهامت او در آنان اثر عمیقی می‌بخشید. یکی از دانشجویان که ورزشکار بود و بازی کریکت را بلد بود خدمت دینی را به شغل دولتی با همه مزایایی که داشت ترجیح داد و خویشتن را بدان سرگرم ساخت. محصل دیگری تصمیم گرفت کشیش شود و خویشتن را به خدمت کلیسای مسیح بسپارد. یکی از رفتگران کالج بیمار شد. معمولاً شاگردان به این افراد که نجس (۱۱) به شمار می‌آیند اعتنایی نمی‌کنند. اما مردی که زندگی و سخنان ساده وی را مفتون خویش ساخته بود به بخش رفتگران رفته به پرستاری او پرداخت. اندروز شرح می‌دهد که ساندرسینگ در یک محیط روستایی و به تأثیر آیین سیک باطنا به نیروی ماورالطبیعه اعتقاد داشت. عبادت و تفکر متوالی عقاید اولیه‌اش را راسخ‌تر ساخت. او به آسانی قبول می‌کرد که خدا همواره با معجزاتش بندگان را از مرگ و عذاب رهایی می‌بخشد. به زبان دیگر، او همواره در عالم خواب و خیال و معجزه به سر می‌برد، در بین خیالاتش و واقعیات جهان خارج تفاوتی نمی‌گذاشت، و اطمینان داشت جریاناتی را که به تصورش آمده در خواب ندیده، توهم نبوده، و مقرون به واقعیت است. به سال ۱۹۰۹، اسقف لفروی ساندر را برای تحصیل علوم دینی به مدرسه سان جان در لاهور فرستاد. ساندرسینگ به خاطر احترامی که برای او قایل بود، به این کار تن در داد. ولی زندگی در آن مدرسه را نمی‌پسندید. تمام مدت با فرضیه‌های علمی سر و کار داشت و فرصتی برای عبادت به درگاه مسیح نمی‌یافت، در صورتی که برای تکمیل معلومات خویش وسیله دوم را مطمئن‌تر می‌دانست.

همشاگردی‌هایش به سبب نداشتن تجربه شخصی درباره مسیح هدف عالی ساندر را از خدمتگذاری و فداکاری درست در نمی‌یافتند. اندروز می‌گوید که ساندرسینگ مانند پرنده جنگلی بود که در قفس محبوسش کرده باشند. او سکوت و آرامش تپه‌های کوتگار و آزادی نامحدودی را که در آن جا از آن برخوردار بود بر زندگی در مدرسه ترجیح می‌داد. در مورد موعظه در کلیساهای مسیحی و شرکت در آیین عشای ربانی آنها، اسقف صریحاً به او اظهار داشت که او فقط در کلیساهای انگلیکان (۱۲) می‌تواند به این کار مبادرت جوید. ساندرسینگ معتقد بود که این مخالفت جامعیت کلیسای مسیح می‌باشد، و به همین دلیل پس از تفکر و دعای بسیار مدرسه دینی را ترک کرد و بدینسان بیش از هشت ماه در آن جا نماند. وی سال‌ها بعد از زندگی خویش در آن مدرسه چنین یاد کرده است: بی‌گمان، در آن جا مسایل جالب و سودمندی فرا گرفتم، ولی هیچ یک فایده معنوی زیادی در بر نداشت. در آن

جا از ادیان گوناگون، عیسی مسیح و مسایل بسیاری بحث می‌شد. ولی من حقیقت را فقط در نزد خداوند یافتم. در پیشگاه او بود که حقیقت را درک کردم و او بود که بسیاری از چیزها را، که حتی به زبان مادریم از بیان آن عاجزم، به من آموخت. درگاه عبادت خداوند بزرگترین مدرسه دینی جهان است. خود او سرآغاز و مبنای علوم دینی است. ما فقط فرضیه آن را می‌دانیم. او نکته‌ای را که ما سال‌ها برای درک آن وقت می‌گذاریم در چند لحظه بیان می‌کند. من هرچه می‌دانم در پیشگاه او فرا گرفته‌ام. از سال ۱۹۱۲ ساندرسینگ مرتباً به تبت سفر می‌کرد. او پی برد که تبلیغ انجیل در تبت ممنوع است و مبلغان مسیحی را ممکن است محاکمه کرده به قتل رسانند. این امر توجه وی را به خود معطوف داشت. اما در تبت پیاده‌روی تنها در ماه‌های آوریل، مه، و ژوئن ممکن بود؛ و در ماه‌های دیگر سال ریزش برف سنگین راه‌پیمایی را غیرممکن می‌ساخت.

با این وصف، ساندر تصمیم گرفت ۹ ماه از سال را در دشت‌های هند مشغول کار شود و سه ماه دیگر در تبت و ایالات هیمالایا، از جمله نپال، که در آن جا نیز تبلیغ انجیل ممنوع بود، انجیل مسیح را تبشیر کند. و به این ترتیب هشت سال متوالی به تبت رفت و آمد کرد. خوشبختانه، گزارش‌های شخصی او درباره این سفرها، که در اصل به زبان اردو نوشته می‌شد و در روزنامه مسیحی به نام «نورافشان» به چاپ می‌رسید، در دست است. در این سفرها، ساندرسینگ، گذشته از شهادت و تحمل زجر و شکنجه (که وی از آن گریزان نبود) با مشکلات و خطرات دیگری نیز- از گونه هوای ناسازگار، تهدید راهزنان، و سختی عبور از کوره راه‌های کوهستانی- دست به گریبان بود. ساندرسینگ معتقد بود که در خدمت‌گذاری به رهاننده بشر، یعنی عیسی مسیح که برای رستگاری ما مصلوب شد، او هم باید این رنج‌ها را بر خود هموار سازد. ساندرسینگ با یکی از اهالی تبت، به نام نصیب‌علی، در ۹ مارس ۱۹۱۲ شهر پورا به قصد شیبیکه، که در ارتفاع ۱۵،۴۰۰ پا قرار داشت، ترک گفت. راه به سبب ریزش برف مسدود شده بود و آنها در عوض به تاشیگانک، که مقر لامای بزرگ بود رفتند. از پلی که از نی یر رود سونلج بسته شده بود گذشتند. ساندرسینگ با شجاعت و آرامش خاطر از این معبر گذشت. پس از آن مجبور شدند مسافتی در حدود پنج میل را از کوه بالا بوند. سرمای شدید دست و چهره‌های آنان را چنان منجمد کرده بود که نمی‌توانستند سخن گویند. لاما با گرمی آنها را پذیرفت و مردم را برای شنیدن سخنان ساندرسینگ به مقر خویش فرا خواند خطابه او سه ساعت طول کشید و نصیب‌علی آن را ترجمه و تفسیر کرد.

اما همه لاماهای چون او مهربان و خوش‌دل نبودند. ساندرسینگ هنگامی را به یاد می‌آورد که او را به علت تبلیغ غیر قانونی انجیل در چاه خشکی انداختند. داستان این ماجرا را که به احتمال قوی در سال ۱۹۱۲ روی داده از زبان خود او بشنوید: من غالباً روزی را به یاد می‌آورم که مرا به جرم تبلیغ انجیل در تبت به چاه عمیقی انداخته سه روز بدون نان و آب در آن زندانی ساختند. دهانه آن مسدود و درون آن بسیار تاریک بود. جز از اجساد و استخوان مردگان در آن جا چیزی به چشم نمی‌خورد. این چاه به جهنمی شباهت داشت. در آن جا وسوسه‌ای به من دست داد که آیا مسیح برای نجات من از این زندان خواهد آمد؟ اما به یاد می‌آورم که در آن ساعات دشوار با بازوی شکسته آرامش و سرور خاصی به من دست داد. جهنم به بهشت مبدل گشت. من حضور عیسی جاودان را حس کردم که همیشه با ماست. هرگز چنین آرامشی را پیش‌بینی نمی‌کردم. پس از آن فکر کردم که نوبت من رسیده و مرا به بهشت فرا می‌خوانند. در این هنگام بود که در باز شد. من کسی را ندیدم. متوجه شدم که قدرت خارق‌العاده‌ای به نجاتم آمده است. ممکن است تصور کنید که این رویایی بیش نبود، یا شاید شخصی مرا از آن چاه رهانیده است. اما دستس که مرا نجات داد و با لمس کردن بازوی من در چند دقیقه آن را التیام بخشید دست بشری نبود. بشر معمولی به چنین کاری

قادر نیست؛ تنها قدرت خدا بود و بس. اکنون که من موعظه می‌کنم، به این سبب نیست که با خواندن کتاب عیسی را شناخته‌ام، بلکه از آن رو است که با تجربه شخصی او را می‌شناسم. او رهاننده جاودانی است. اگر چنین نبود، من کیش مسیح را تبلیغ نمی‌کردم.

در ۱۲ نوامبر ۱۹۱۲ ساندرسینگ در شهر کلکنه در جاده هریس سرگرم تبلیغ بود. دوازده تن پاندیت هندو که از آن راه می‌گذشتند موعظه او را شنیدند. یکی از آنها فریادکنان گفت مسیح در حقیقت نیش کلاک آواتار (یا تناسخ معصومانه) است، و آنها می‌خواهند از بندگان حقیر او بشمار روند. در بنارس کتاب مقدس و داس را مطالعه کرده و مدت‌ها در جستجوی این حقیقت بودند که آیا رمز رستگاری در کیش هندو است یا در آیین مسیح؟ چهار تن از آنان آشکارا در بارار اظهار داشتند که قلبا مسیحی‌اند. سه روز بعد به ملاقات ساندرسینگ آمدند و سه ساعت درباره مسیحیت با وی گفتگو کردند. ساندر مطمئن بود که آنها با گذشت زمان مسیحی خواهند شد. سه سال بعد، در ۱۹۱۵، ساندرسینگ گزارش داد که آنان به مسیحیت گرویده‌اند. سال‌ها بود که ساندرسینگ قصد داشت مانند رهاننده خویش مسیح چهل روز روزه بگیرد. لذا در اواخر ژانویه ۱۹۱۳ به ریشی‌کش رفت. در نزدیکی آن جا جنگلی به نام تاپوبان بود که در آن جمعی از مرتاضان هندی از سراسر هندوستان ریاضت می‌کشند. آن طرف تاپوبان جنگل دیگری به نام کاجلییان موجود است که به سبب درختان انبوهش تنها هیزمشکنان در آن پای می‌نهند. ساندرسینگ در این جنگل منزوی گشت. ظاهرا از حیوانات وحشی این جنگل خوفی نداشت. پس از چند هفته چنان ناتوان گشت که ناگزیر بر زمین افتاد. دو نفر از چوب‌بران که وی را در این حال دیدند در پتویش گذاشتند و در روی چوب خیزران به طرف ریشی‌کش حمل کردند. از آن جا با ترن و بعد درشکه به ده آنفیلد فرستاده شد، و در آن جا چند تن مسیحی از او پرستاری کردند. روزه‌داری وی را چنان ناتوان ساخته بود که بدون کمک نمی‌توانست بر پا بایستد.

روز اول حتی قادر به ادای کلمه‌ای نبود. به او شیر و بعد سوپ و بلغور هندی خوراندند. پس از هشت یا ده روز نان به او دادند. ساندرسینگ شرح جالب و با ارزش زیر را از روزه گرفتن خود نقل می‌کند: پس از چند سال عبادت به من الهام شد که به جنگلی بروم و در آن جا دور از هر گونه مزاحمت چهل روز روزه بگیرم و برای کارهای گذشته تقاضای تبرک و برای آینده درخواست نیرو کنم. چند روز اول بسیار سخت گذشت، ولی پس از آن کوچک‌ترین صعوبتی نداشت. ولی ضعف چنان بر من عارض گشت که قدرت بینایی و سخن گفتن را از دست دادم. دیگر صدایی نمی‌شنیدم و حتی توانایی حرکت نداشتم. ولی محققا اندیشه‌ام نیرومندتر گشته بود، و این به من ثابت کرد که روح موجودیتی دارد که پس از مرگ از بین نمی‌رود. در آن وضع وجود پروردگار و کمال روح را درک کردم، چنانکه قابل وصف نیست. در آن حال عظمت مسیح را نیز احساس کردم و دانستم که او به طور قطع مرا زنده نگاه خواهد داشت تا این که مدتی به خدمتگذاری او ادامه دهم. راجع به مدت روزه‌گیری ساندر اختلاف نظر بسیار است؛ و چون آگاهی ما از آن کم است، با در نظر گرفتن قرائن موجود می‌توان حدس زد که روزه‌داری او به احتمال قوی بیست و سه روز طول کشیده است. صرف نظر از طول مدت آن، می‌توان گفت که این روزه‌داری زندگی معنوی او را دگرگون ساخت. بعضی از مشکلات و موضوعات مورد تردید او از میان رفت و برای خدمتگذاری تازه آماده گشت. در ژوئن ۱۹۱۴، برای تبلیغ به ایالت نپال رفت. شنید که یک مسیحی اهل نپال، آقای بودی‌سینگ. بیمارستان کوچکی در نپال بنا کرده و بیمارانی را که برای درمان به آن جا مراجعه می‌کنند به مسیحیت ارشاد می‌کند. به او اخطار کرده‌اند در بیست و چهار ساعت خاک نپال را ترک گوید. همچنین شنیده بود که ورود مسیحیان را به

نیال منع کرده‌اند، و هر کسی این دستور را نقض کند به شش ماه زندان محکوم می‌شود این خبر ساندرسینگ را نومید ساخت.

ولی هنگامی که پس از دعا کتاب انجیل را باز کرد، چنین خواند: «بنگر، من در برابر تو دری گشوده‌ام که هیچ کس قادر به بستن آن نیست (کتاب مکاشفه یوحنا ۳ : ۸) از آن پس نور امید بر دل وی تابید و سرود «به پیش! ای مجاهدان مسیحی» را زمزمه کرد. در گزارش خود می‌نویسد که او را در نیال دستگیر کردند و به زندان افکندند: جامه‌هایم را کردند، دست‌ها و پاهایم را به قطعه چوبی بستند (۱۳) و زالوهایی نزد من نهادند. از خارج به رویم کثافت می‌پاشیدند و ناسزا می‌گفتند. دو سه ساعت اول بسیار رنج آور بود، ولی بعد خداوند با حضور مقدسش زندان مرا به بهشت مبدل ساخت. قلبم سرشار از سرور گشت. هنگامی که با شادی مشغول سرود خواندن بودم، مردم بسیاری برای شنیدن آن گرد آمدند. من مجدداً موعظه را آغاز کردم. بعداً مرا آزاد کردند. زالوها به قدری از خون من مکیده بودند که روز بعد دچار سرگیجه شدم. سپاس خدا را که به من افتخار داد در راهش رنج برم. ساندر مانند همه مرتاضان غالباً مجبور بود در غار یا وقتی کسی دعوتش نمی‌کرد در خانه‌های مخروبه بیتوته کند. ماجرای زیر کاملاً شگفت‌آور است: «باران می‌بارید و من شب وارد دوی والا شدم. هیچ کس مرا نپذیرفت. ناچار در مکان مخروبه‌ای که پر از زباله بود خوابیدم، زیرا جای بهتری نیافتم. کاملاً خیس شده بودم و فقط یک پتو با خود داشتم که روی نصف آن خوابیدم و نصف دیگر را به رویم کشیدم. بامداد، چون از خواب برخاستم، دیدم مار بزرگی لای پتو خوابیده است. از دیدن این منظره هولناک فریاد کشیدم، اما بعد قلبم از مرحمت خداوند لبریز شد و از این که مرا در برابر این خطر حمایت کرده رضایت خاطر یافتم. از جا برخاسته و پتو را همچنان که مار در گوشه آن چمברה زده بود آهسته بلند کردم.

شکی نیست که پروردگار ما به طوری که وعده کرده همیشه ما را از هر گونه خطری مصون می‌دارد. روزنامه نورافشان به تاریخ ۱۰ اوت ۱۹۱۵ گزارش یکی از خبرنگاران را منتشر ساخت و ضمن آن نمونه‌ای از کارها و دشواری‌هایی را که ساندرسینگ با آن مواجه شده به این شرح نقل کرد: پس از به انجام رسانیدن مأموریتی که از طرف اداره جنگل‌بانی به ن کحول شده بود، هنگام پایین آمدن از تپه به مرتاضی برخوردیم که نفس‌زنان از تپه بالا می‌رفت. در دستش کتاب‌های هندی و اردو داشت و بر روی دوشش پتویی حمل می‌کرد. به سبب شیب تند تپه و گرمای نیمه روز چون سیل عرق می‌ریخت... پس از مدتی به دهی رسید عرقش را خشک کرد و به خواندن این سرود پرداخت: «هنگامی که در دریای گناه غوطه‌ور بودیم، «مسیح از آسمان برای نجات ما فرود آمد.» از آن جا که من از مریدان سرسخت آریاساماج بودم (با این که مراسم تعمیر دربار من اجرا نشده زندگی با شکوه سواچی مرا از ساماج دور ساخته و به سوی مسیح یعنی بهار زندگی هدایت کرده است) از شنیدن آن سرود به شدت ناراحت شدم. ولی در هنگام موعظه او با دشواری خشم خود را پنهان داشتم. در خلال این احوال، یکی از شنوندگان با خشم برپاخواست، با یک ضربت سوامیجی را بر زمین انداخت. یکی از دستانش به شدت ضرب دید و صورتش غرق در خون شد. اما این مرد شجاع کوچکترین حرفی نزنده از جا برخاست و دستش را با عملمه‌اش پیچید و با خوش‌رویی به خواندن و دعا کردن برای سلامت ما پرداخت. در حدود نیم ساعت از شقیقه‌اش خون جاری بود و همراه آن قطرات اشک مانند مروارید از چشمانش فرو می‌ریخت. آیا ممکن است اشک و خون مردی به آن عظمت بی‌ثمر بماند؟ هرگز! ساندرسینگ گزارش می‌دهد که در طی سفرهایش به هیمالایا برای تبلیغ در سه مورد مختلف در سال‌های ۱۹۱۲، ۱۹۱۶ و ۱۹۱۷ در غاری نزدیک کیلاش با یک ماهاریشی مسیحی پیر آشنا شد.

این مرد مقدس همه وقتش را با مطالعه انجیل و عبادت سپری می‌ساخت و ادعا می‌کرد که سیصد سال از عمرش می‌گذرد. ساندرسینگ در کنار او زانو می‌زد و با خضوع و فروتنی به تعلیمات معنوی‌اش گوش می‌داد. ماهاریشی همچنین به او گفت که چند هزار سانیاسی هندی وجود دارند که از پیروان عیسی مسیح‌اند. آنها عضو یک میسیون مخفی سانیاسی بودند، به طور مداوم برای عبادت دور هم گرد می‌آمدند، و مسیحیت را در نقاط مختلف هند تبلیغ می‌کردند. در این باره سه فرض وجود دارد: (۱) یا ساندرسینگ این داستان را از خود اختراع کرده است، ولی با آشنایی که من به روحیه او دارم گمان نمی‌کنم او چنین مرد شیاد و دروغ پردازی بوده باشد؛ (۲) ساندرسینگ ماهاریشی را به خواب دیده است؛ ولی او این را موکدا انکار می‌کرد؛ (۳) با این که ساندرسینگ واقعا نزدیک کیلاش به یک ماهاریشی برخورده که ادعای کهولت می‌کرده است. در این باره نباید تردید داشت که او پیر مرد مقدسی را ملاقات کرده که مدام سرگرم عبادت و طلب شفاعت و مطالعه انجیل بوده است. از سال ۱۹۱۷ آوازه شهرت او در بسیاری از نقاط عالم پیچید و سیل دعوت به سوی او جاری گشت. در آن سال به هند غربی سفر کرد. سال بعد به جنوب هند و سیلان رفت؛ و سپس به برمه، مالایا، چین و ژاپن رهسپار گشت. در ۱۹۲۰ در انگلستان، ایالات متحده آمریکا، و استرالیا را به سیاحت پرداخت، و سرانجام در ۱۹۲۲ در بسیاری از جاهای معروف سوییس، آلمان، هلند، سوئد، نروژ و دانمارک به تبلیغ پرداخت. از نقاط دیگر جهان، مانند آمریکای جنوبی، آفریقای مرکزی، و زلاند نو، نیز دعوت‌نامه‌هایی دریافت می‌داشت. از همان اوان جوانی او آرزوی تبلیغ در همه نقاط هند را در دل می‌پرورانید. ولی هرگز به خواب هم نمی‌دید که دهقان‌زاده ساده اهل پنجاب را از اکناف جهان برای تبلیغ مسیحیت دعوت کنند.

از سال ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۲ من برای گرفتن درجه دکترای فلسفه در آکسفورد تحصیل می‌کردم. این که یک پیشوای مسیحی هندی بسیاری از اصول و معنویات هندو را تحت لوای مسیح به هندی‌ها این چنان مؤثر تبلیغ می‌کرد، مرا سخت تکان داد. پس از ورود به انگلستان در فوریه ۱۹۲۰، ساندرسینگ با دوستانش، که عضو «انجمن دوستان» بودند، یک هفته در قرارگاه وودبروک (۱۴) نزدیک بیرمنگام، به سر برد. از آن جا به کولی (۱۵) نزدیک آکسفورد، آمد و در انجمن «یوحنا مقدس» (۱۶) که وابسته به کاتولیک‌ها است، مسکن گزید. یکی از ویژگی‌های ساندرسینگ این بود که آزادانه با همه فرقه‌های مسیحی می‌آمیخت و همه آنها با گرمی از او استقبال می‌کردند. در آکسفورد هر چه می‌توانستم با او به سر می‌بردم و در دوران فراغت همراه او به لندن، پاریس، ژنو، و لوزان سفر کردم. چند خطابه او را که برای گروه‌های انبوه ایراد می‌کرد و در ضمن آنها به سوالات آنها با حضور ذهن و ذکاوت تمام پاسخ می‌گفت استماع کردم. رمز محبوبیت فوق‌العاده ساندرسینگ در جهان غرب چه بود؟ اولاً ظاهر آراسته او. وی اندامی بلند و موزون داشت، خرقة نارنجی رنگی به تن می‌کرد، و شالی به همان رنگ به روی دوش می‌انداخت که به طرز زیبایی گره می‌خورد. پاهای برهنه‌اش را صندل ساده‌ای می‌پوشاند. سیمایش که پرتو پاکی و صفا از آن می‌تابید بیننده را مفتون خود می‌ساخت و به خاطر می‌آورد که شاید مسیح در زمان حیاتش یک چنین چهره‌ای داشته است. داستان فعالیت‌های قهرمانی ساندرسینگ در ثبت بیش از همه توجه جهانیان را به خود معطوف ساخت. زنان و مردانی که همیشه علاقمند به تبلیغات دینی بودند از برخورد به این مسیحی هندی دلگرم می‌شدند و از این که زندگی خود را وقف این کار کرده بودند احساس رضایت خاطر می‌کردند. سفرهای بشارتی ساندرسینگ به اکناف جهان نتایج گرانبهایی به بار آورد. به گفته دوستانی که با وی همسفر بودند، در نتیجه این اقدامات مردم بسیاری به کیش مسیح گرویدند.

سال‌ها پس از سفر ساندر به مغرب زمین، گروهی از آشنایان او نوشتند که خطابه‌های وی فعالیت بشارتی آنان را بسیار آسان کرده است. مسیحیان واقعی از تماس با وی نیروی تازه می‌یافتند، و آنها که برای میسیون‌های دینی کار می‌کردند تشویق می‌شدند که برای شناساندن عیسای مسیح به مردم سراسر جهان بیش از پیش همت گمارند. در اثر مسافرت‌های ساندرسینگ به غرب سه کتاب درباره فعالیت‌های بشارتی او نوشته شد. نگارنده با همکاری کشیش معروف کانن. ب. ه. ستریتز (۱۷) کتابی تحت عنوان «سادهو» به زبان انگلیسی نوشت که مقدار فراوانی از آن به فروش رفت و به زبان‌های بسیاری ترجمه شد. آقای ستریتز یکی از دانشمندان علوم الهی آکسفورد بود. وی پس از آشنایی با ساندرسینگ، معتقد شد که ساندر نابغه‌ای است که در قرن بیستم مانند قدیسن دوران قدیم زندگی و عبادت می‌کند. اسقف اعظم اوپسالا (۱۸) دکتر ناتان سودبلوم (۱۹) کتابی به زبان سوئدی درباره ساندرسینگ نوشت؛ و پروفسور ف. هایلر (۲۰) اهل ماربورگ آلمان، کتابی راجع به زندگی و تعلیمات او به آلمانی نوشت که به نام «انجیل ساندرسینگ» به انگلیسی ترجمه شد. با انتشار این سه کتاب ساندرسینگ در بسیاری از محافل معروف دینی جهان اشتهار یافت و شهرت و نفوذ او رو به فزونی نهاد. هنگامی که ساندرسینگ مطالب لازم را برای کتابی که من و آقای ستریتز به نام «سادهو» می‌نوشتیم به ما می‌داد، اظهار داشت که چند سالی است نوعی جذبه به او دست می‌دهد. این حقیقت تازه که تا آن روز مردم از آن اطلاعی نداشتند اهمیت تازه‌ای به تعلیمات او داد.

گاهی این حالت ده بار در طول ماه به او دست می‌داد؛ و در ضمن آن عیسی را می‌دید که با هیبت درخشان و لبخند شیرین در وسط قرار دارد و در اطراف تخت او گروهی از قدیسن و فرشتگان ایستاده‌اند. ساندرسینگ در عالم وهم و خیال با آنها گفتگو می‌کرد و مسایل و مشکلاتش را مطرح می‌ساخت، و این مسایل فوراً برای او حل و فصل می‌شد. ساندرسینگ می‌گفت که بسیاری از افکار و تصاویر ذهنی که او به کار می‌برد در عالم خلسه به او الهام شده است. رستاخیز مسیح و روز مکافات گناهکاران از زمینه‌های اصلی تصورات او بودند. وی همچنین، معتقد بود که در حال جذبه فکرش بازتر و نیرومندتر از مواقع دیگر است در این حالت ساندرسینگ از عالم خارج بی‌خبر بود، گرسنگی را فراموش می‌کرد، و گذشت زمان را احساس نمی‌کرد. حتی یک بار فراموش کرد که برای ادای خطابه در جلسه موعود حاضر شود. در سال ۱۹۲۲، پس از بازگشت به هندوستان از اروپا، تندرستی‌اش به وخامت گرایید. او هفده سال، از سال ۱۹۰۵ به بعد، برای تبلیغ انجیل تلاش کرده بود. در سال‌های اول کارش، غالباً بدون خوراک می‌ماند، زیرا حاضر نبود پول همراهش بردارد و فقط وقتی از او دعوت می‌شد غذایی می‌خورد. بارها اتفاق افتاد که در زیر درخت یا درون غاری بخوابد. البته پس از آن که آوازه او در جهان پیچید، هر جا می‌رفت با گرمی او را می‌پذیرفتند و از لحاظ خوراک و مسکن دچار مشکلی نمی‌شد. اما، از طرف دیگر، سخنرانی‌های بسیار در شهرهای از یکدیگر دورافتاده و ملاقات‌های جمعی یا انفرادی با مردم وی را در فشار سنگینی نهاده بود. حتی تن نیرومندش رو به ضعف نهاد. پس از سال ۱۹۲۲، بسیاری اوقات از بیماری رنج می‌برد.

چند بار حمله قلبی به او دست داد؛ حتی یک بار به علت خونریزی مسافرتی را ناتمام گذاشت چشم‌هایش را که ناراحت بود جراحی کرد. با توجه به ناتندرستی خویش، از قبول دعوت‌هایی که از نقاط گوناگون دنیا می‌رسید سرباز می‌زد. و حتی در داخل هند فقط تا حدی که وضع مزاجیش اجازه می‌داد این گونه دعوت‌ها را می‌پذیرفت و گاه گاهی به شهرهای مختلف می‌رفت. او سفری نیز به هیمالایا کرد، ولی دیگر نمی‌توانست از سرزمین هند خارج شود. نتیجه مهمی که از این شکستگی بنیه حاصل شد این بود که تشخیص داد دیگر نخواهد

توانست به هرسو مسافرت کند و نام خداوند و منجی خود را به جهانیان اعلام دارد. لذا وقت خویش را بیشتر به نگارش کتاب سپرد. کتاب‌های او بعدها به چهل زبان مختلف ترجمه شد. یک بار، وقتی ناشر کتاب‌هایش در دانمارک به او اطلاع داد که تنها از کتاب‌های انتشار شده به زبان دانمارکی ۱۶۰،۰۰۰ جلد به فروش رسیده، بسیار خرسند گشت از این که پیام‌های کتبی او شب و روز دست‌اندرکار است. دگرگونی دیگری که در زندگی او پدید آمد این بود که پدر ساندرسینگ می‌خواست قبل از درگذشت خود مبلغی پول جهت پسرش به ارث گذارد، تا او بتواند خانه‌ای برای سکونت شخصی در روزگار پیری خریداری کند. ساندرسینگ به این عمل اعتراض کرد و گفت که او انتظار ندارد به سن پیری رسد؛ خداوند از او نگهداری می‌کند؛ و احتیاجی به خانه نخواهد داشت. لیکن، به رغم اعتراض او، پدرش مقدار پولی برای او به ارث گذاشت. شگفت‌آور است که پدر ساندر که با مسیحی شدن فرزندش جدا مخالفت می‌ورزید خود به کیش مسیح گروید، گرچه آیین تعمید را به جای نیاورد.

ضمناً مبالغه‌نگفتی بابت حق تألیف از فروش کتاب‌ها عاید ساندر شد، و با این مبالغه او توانست خانه یک طبقه‌ای در ساباتو، که قبلاً محل سکونت مبشران مسیحی بود، خریداری کند. او میسری بود مادرزاد که علاقه فراوان داشت خبر نجات خود را به دیگران بدهد. او می‌گفت که گاهی روزانه دوازده ساعت تمام وقتش را صرف نوشتن کتاب‌هایش می‌کرد. از آن جا که هنوز آرزوی شدیدی به دیدن کشور تبت داشت، پس از سفر به جنوب هند، در سال ۱۹۱۹ عازم تبت شد و در آن جا متحمل سختی‌های فراوانی گشت که از آغاز کارش آرزوی آن را در دل می‌پرورانید. به سال ۱۹۲۱، پس از بازگشت از انگلستان و آمریکا و استرالیا، دوباره عازم تبت شد و بار دیگر سختی‌های بسیاری بر خویشتن هموار ساخت. اما از سال ۱۹۲۲ به بعد، با این که چند بار به سوی تبت به راه افتاد، نتوانست مسافت زیادی بپیماید. در ۱۶ آوریل ۱۹۲۹، بار دیگر به تبت رفت و با وجود ضعف مزاج به علاقه شدید خود به موعظه در آن کشور تسلیم گردید. ولی دیگر از او اطلاعی به دست نیامد؛ و مساعی دوستانش برای پیدا کردن او به نتیجه نرسید. تنها حدسی که می‌توان زد این است که طبق آرزوی دیرینش به شادی وصال به خداوندش پیوست. شاید پایش لغزیده و از پرتگاهی سقوط کرده و از بین رفته؛ یا طعمه حیوانات درنده شده؛ یا در نتیجه امراض واگیر و بیماری‌های سخت از بین رفته؛ شاید هم در راه تبلیغ انجیل به شهادت رسیده است. عجیب‌تر از همه این که کمترین اثری از او به دست نیامد. عبارات مندرج در این گلچین از قطعه‌های منتشر نشده یا از مقالات مجله‌ها انتخاب گردیده است. ساندرسینگ مکرر گفته است که حق چاپ محفوظ برای وی مفهومی ندارد. منظور نگارنده از مراجعه به منابع فوق‌الذکر این بوده که قسمتی از مطالبی را که در آثار منتشر شده کنونی او به چشم نمی‌خورد در دسترس خوانندگان بگذارد.

توضیحات:

(۱) - Sikhism

(۲) - Bhavad gita

(۳) - Sadhu

(۴) - J. Redman

S. E. Stokes -(۵)

St. Francis of Assisi -(۶)

C. F. Andrews -(۷)

St. Stephen College -(۸)

Confirmation Service -(۹)

Lefroy -(۱۰)

(۱۱)- نجس‌ها در هندوستان افراد مطرود اجتماع هستند که جزو هیچ یک از طبقات چهارگانه اجتماع محسوب نمی‌شوند- م.

Anglican -(۱۲)

(۱۳)- منظور این است که او را (بخو) زدند.

Woodbrooke -(۱۴)

Cowley -(۱۵)

St. John the Evangelist -(۱۶)

Canon B. H. Streeter -(۱۷)

Upsala -(۱۸)

Nathan Soderblom -(۱۹)

F. Heiler -(۲۰)